

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)



دانشگاه پیام نور

کتابخانه

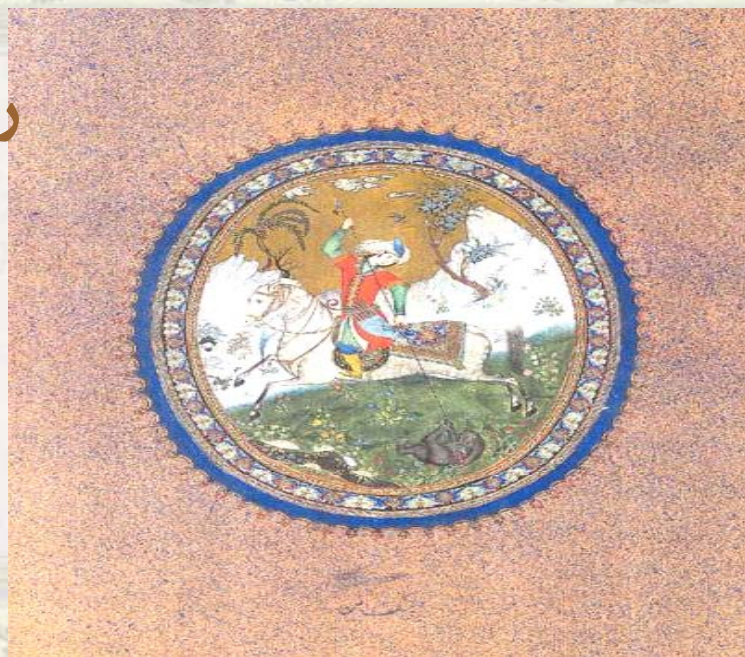






# گلستان سعدي

رشته زبان و ادبيات  
فارسي



درس اصلي نثر ۳

بخش ۳

۲واحد

به كوشش : علي ( پدram ) ميرزايي







# درباره گلستان





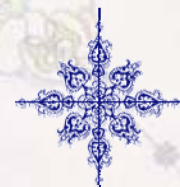
چنانکه در تواریخ ادبیات خوانده‌ایم ، سعدي در سال ۶۵۵  
پس از مسافرت و گشت و گذاري دور و دراز که سالیان  
متمادی از عمر شریف او را برگفته بود ، به شیراز بازگشت.







در همان سال به تنظیم بوستان پرداخت و چند ماهی پس  
از پایان رساندن بوستان به تنظیم یادداشتهای منثور خود  
دست زد





و در مدت کوتاهی ، در طول فصل بهار سال ۶۵۶ هجری  
قمری به این یادداشتها که می بایست پرآوازه ترین کتاب نثر  
فارسی را قرنهای متمادی زیر سیطره خود بگیرد ، صورت  
تصنیف داد و **گلستان** نام نهاد.





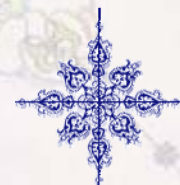


نثر گلستان صورت کمال یافته نثر فنی و شیوه مقامه  
نویسی نویسندگان پیشین بود. تقسیم‌بندی آن تا حدودی  
همانند بوستان است. یک مقدمه و هشت باب دارد.





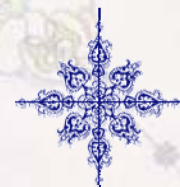
استخوان بندي بیشتر بابها را حکایت تشکیل می دهد.  
اشعار فارسي و عربي و آیات و احادیث و اخبار و امثال نیز  
جای جای در آن گنجانده شده است.







علاوه بر حکایات ، سخنان حکمت آمیز و لطیفه‌های نغز و ظریف ، که نویسنده در طول عمر خود شنیده یا از عبرت اندوزیها و تجربه‌های خود گفته ، به خصوص باب هشتم را آراسته است.





گلستان با وجود حجم اندکش از جهت تنوع موضوع  
دامنه وسیعی دارد.



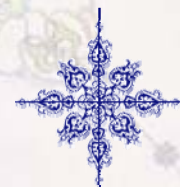


سعدی از همه چیز سخن می گوید. اختصاص آن به هشت  
باب ، دال بر آن نیست که نویسنده فقط در موضوع عناوین  
بابها سخن رانده است.





از تمایلات پست آدمی تا صفات متعالی انسانی ، موضوع گلستان است. از این رو برخلاف بوستان که دنیایی آرمانی را به نمایش گذاشته ، گلستان ، زشتیها و پلیدیها را در کنار زیباییها نشان می دهد.







سندي است از زندگي و شيوه انديشگي و رفتار مردم عصر.  
اين است كه اخلاق در گلستان مفهوم اصطلاحي پيدا مي كند  
و تنها به معني مثبت آن نيست.





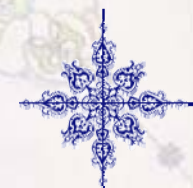
از رفتار ماکیاولیک نیز که نوعی اخلاق است می توان در  
گلستان نمونه هایی یافت. اما باید گفت آنچه به گلستان  
ارزش داده و آن را پرآوازه ساخته نه محتوای حکایات







بلکه مهارت حیرت انگیز نویسنده در پرداخت نثر و القاء  
بالاترین درجه رسانندگی و بلاغ به واژه‌ها و جمله‌هاست.





به نظر استاد بهار عمده ترین خصایص گلستان بدین شرح  
است:

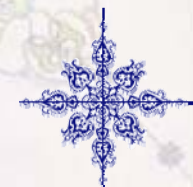
ترتیب و تناسب

آهنگ کلمات

ایجاز و اختصار

رعایت سادگی ترك لغات دشوار

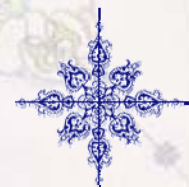
مراعات تناسب نظم و نثر



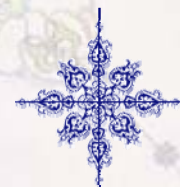


## هدفهای کلی

سعدي يکي از ارکان چهارگانه قوميت و مليت ايراني است و در کنار فردوسي ، مولوي و حافظ از سازندگان بناي پر عظمت زبان و ادبيات فارسي به شمار مي رود و مايه افتخار و سرافرازي هر فارسي زبان و هر ايراني است.



از این روشناخت دقیق آثار او بر هر ایرانی و به خصوص بر  
دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی واجب است و قطعاً اولین و  
مهمترین هدف تدریس گلستان در این رشته ، برآوردن نیاز به  
شناخت دقیق این شاعر و نویسنده بزرگوار است.







دیگر آن که گلستان مشهورترین اثر منثور در زبان فارسی است و چون گوهری درخشان بر تارک نثر فارسی می درخشد و در درازنای قرون متمادی کتاب محبوب فارسی زبانان و الهام بخش نویسندگان بوده و ژرفترین تاثیر را بر زبان نوشتاری فارسی داشته است ،



اثر است جاودانه که به گفته خود سعدي باد خزان را بر ورق او دست تطاول نبوده و گردس زمان عيش ربيعش را به طيش خريف مبدل نکرده است. طبعاً شناخت اين کتاب و ویژگیهاي نثر آن بایسته است که مطمح نظر دانشجویان قرار گیرد و یکی از موارد کوشش شما رسیدن به اين هدف باید باشد.





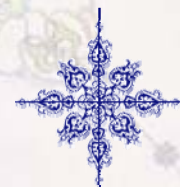


هدفهای دیگری که در کنار دو هدف عمده مذکور است و دانشجویان گرامی باید هم خود را برای رسیدن بدانها مصروف کنند به قرار زیر ترسیم می‌گردد:





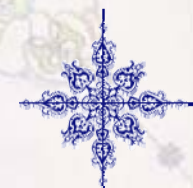
با عناصر فرهنگ ایرانی در قرن هفتم و شیوه زندگی و اندیشگی  
مردم در این قرن که در گلستان انعکاس یافته است ، آشنا  
شوید.







حدود واژگان خود را گسترش دهید و بر گنجینه واژه‌هایی که در ذهن  
دارید بیفزایید. با کاربرد سجع ، که بهترین نمونه‌های آن را در همین  
کتاب گلستان می‌توان پیدا کرد ، بیشتر آشنا شوید.





ساخت " حکایت " را که در آثار ادبی گذشته ما آمده است  
بشناسید. با آیات قرآن و احادیث که در گلستان آمده یا مورد اشاره  
قرار گرفته آشنا شوید.





## هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه گلستان بتوانید:  
متن کتاب را با سهولت و روانی بخوانید.  
واژه‌ها و ترکیبهای مشکل را به فارسی متداول معنی کنید.





حکایات را به زبان ساده امروزی بازنویسی کنید.  
معنی آیات و احادیث را که در متن کتاب آمده است بیان  
کنید.



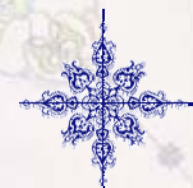




آرایه‌های بدیعی ، بخصوص سجع را که در کتاب آمده است توضیح دهید.

نکات دستوری را که در شرح آمده است بیان کنید.

اصول اعتقادی ، اخلاقی و تربیتی سعدي را مورد بررسی قرار دهید.



## دیباچه

باب دوم

باب اول

باب چهارم

باب سوم

باب ششم

باب پنجم

باب هشتم

باب هفتم







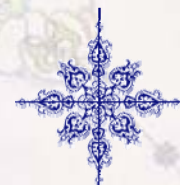
# دیباچہ





هدف كلي:

آشنايي با ديپاچه گلستان



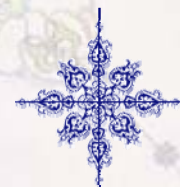


## هدفهای رفتاری:

- از شما انتظار می رود پس از مطالعه دیباچه بتوانید:
- به پرسش ها و تمرین های آخر دیباچه ، به درستی ، پاسخ دهید و موارد زیر را نیز توضیح دهید:
  - خبری که از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده ، چیست ؟



چرا سعدي تصميم گرفته بوده ، پريشان گويي نکند و زبان بريده به  
کنجی بنشیند؟  
دو امري را که سعدي طيره عقل مي داند ، نام ببريد.  
انگيزه سعدي از نوشتن گلستان چه بوده است ؟  
ممدوح سعدي در گلستان کيست ؟





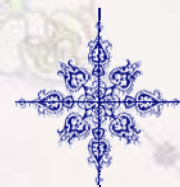
علت کند سخن گفتن بزرجمهر چه بوده؟  
لقمان از چه کسی حکمت آموخته؟  
تعداد بابهای گلستان و موضوع هر کدام را ذکر کنید.  
ارزش ادبی دیباچه را توضیح دهید.





منت خدای را ، عزوجل ، که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت

منت: مجازاً شکر و سپاس ، منت خدای را: سپاس از برای خداست ؛ عزوجل: عزیز و بزرگ. طاعت:  
فرمانبرداری. قربت: نزدیک ، به شکر اندرش: در شکرگزاری او. مزید: افزونی. اشاره است به قرآن  
(۷/۱۴): لئن شکرتم لازیدنکم

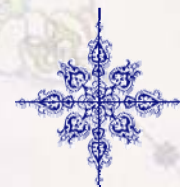






هر نفسی که فرو می‌رود ، ممد حیات است و چون برمی‌آید ، مفرح ذات. پس در هر نفسی  
دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

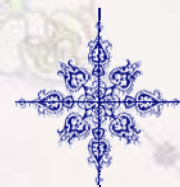
ممد: مدددهنده. مفرح: شادی بخش. ذات: هستی





از دست و زبان که برآی      کز عهده شکرش بدر آید؟  
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادي الشکور.

اعملوا آل داود...: (قرآن ۳۴/۱۳): ای خاندان داوود ، سپاس به جای آرید. اندکی از بندگان من  
سپاسگزارند.







بنده همان به که ز تقصیر خویش

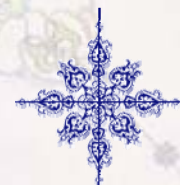
عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که به جای آورد

تقصیر: کوتاهی ، وگرنه آنچنان که شایسته خداوند است ، هیچکس نمی تواند (شکر) به

جای آورد





باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جاکشیده.

باران رحمت: اضافه تشبیهی ، همه را: به همه. دریغ: مضایقه.





پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

ناموس: آبرو . پرده ناموس: اضافه تشبیهی است. به: به سبب. فاحش: بیش از اندازه و متجاوز از حد.  
وظیفه: مقرری ، وظیفه روزی ؛ اضافه تشبیهی. منکر: زشت و ناپسندیده.

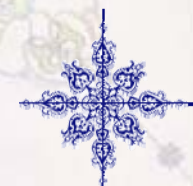




اي کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

کریم: بخشنده. غیب: عالمی که حواس آن را درک نمی کنند. خزانه غیب: نعمتهای بی پایانی است که خداوند اگر اراده کند، ارزانی می دارد. گبر: آتش پرست، زردشتی، ترسا: مسیحی. وظیفه خور: مستمري بگیر. روزي خوار.







دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمن این نظر داری؟

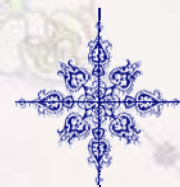
دوستان: در اینجا مراد مؤمنان و مسلمانان است. دشمنان: مراد غیرمسلمانان. این نظر داری: نظر لطف داری.





## فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد

فراش: فرش گستر؛ باد صبا: بادی لطیف و ملایم که از سوی شمال یا شمال شرقی می‌وزد. اضافه فراش به باد، اضافه تشبیهی و اضافه باد به صبا اضافه توضیحی است. زمردین: به رنگ زمرد؛ فرش زمردین استعاره است از سبزه و چمن.

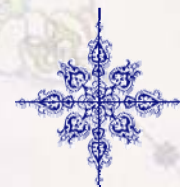






## دایة ابر بهاري را فرموده تا بنات نبات در مهد زمين پيرورد.

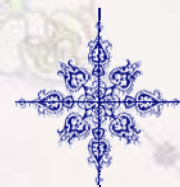
دایة ابر ؛ اضافه تشبيه. بنات: (ج بنت): دختران. نبات: گیاه ؛ بنات نبات ؛ اضافه تشبیهي. میان بنات و نبات جناس خط. مهد: گهواره ؛ مهدزمین اضافه تشبیهي است.





درختان را به خلعت نوروزي قباي سبز ورق دربرگرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم  
ربيع کلاه شکوفه بر سر نهاده.

خلعت: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد؛ قبا: نوعی لباس که از طرف جلو، باز است. ورق: برگ؛  
قبای سبز ورق؛ اضافه تشبیهی. قدوم: آمدن. موسم ربيع: فصل بهار







## عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمايي به تربیتش نخل باسق گشته .

عصاره نالی: افشره یا فشرده نیشکر. شهد: عسل ، فایق: برتر ، نخل باسق: درخت خرمايي بلند. نخل باسق مأخوذ است از قرآن (۵۰/۱۰).

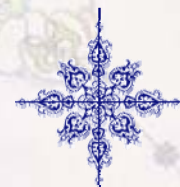




ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند  
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار  
شرط انصاف نباش دکه تو فرمان نبری

در مصراع اول آرایه اعداد هست.

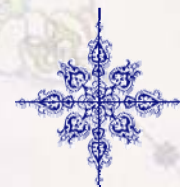






در خبر است از سرور کاینات و مفتخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و  
تتمه دور زمان ، محمد مصطفي صلي الله عليه و سلم

خبر: حدیث ، کاینات: موجودات و هستی‌هایی که مقید به زمانند. مفخر: باعث افتخار. رحمت عالمیان:  
سبب بخشایش. صفوت: برگزیده ، تتمه: آخرین بخش هر چیز ، مصطفي: برگزیده ، صلي الله عليه و سلم:  
درود و سلام خدا بر او باد.





قسیم جسیم نسیم وسیم

شفیع مطاع نبی کریم

شفیع: پایمرد ، مطاع: اطاعت شده ، فرمانروا. نبی: پیغامبر خدا. قسیم: زیباروی ، جسیم: زیبا  
اندام ، نسیم: خوشبوی ، وسیم: با نشان و مهر پیغمبری.

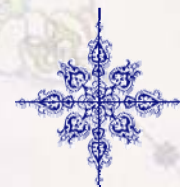






بلغ العلي بكماله ، كشف الدجي بجماله  
حسنت جميع خصاله ، صلوا عليه و آله

بلغ العلي...: به واسطه کمال خود به بلند پایگی رسید ، به نور جمال خویش تاریکی را برطرف کرد. همه  
خوبها و صفات او نیکوست ، بر او و بر خاندانش درود فرستید.

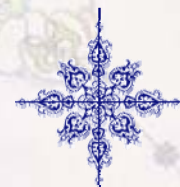




چه باک از موج

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟  
بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

دیوار امت ؛ اضافه تشبیهی یا استعاری. نوح: از پیغمبران اولوالعزم.

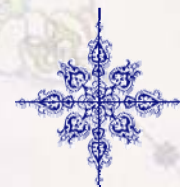






هرگه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه حق  
جل و علا بردارد ، ایزد تعالی در او نظر نکند

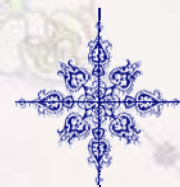
انابت: توبه ؛ دست انابت ، اضافه اقترا نی ، اجابت: پذیرفتن ، جل و علا: بزرگ و بلند مرتبه ، تعالی  
بلند مرتبه





بازش بخواند بازاعراض فرماید ؛ بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند ، حق سبحانه  
وتعالی فرماید:

بازش بخواند: دوباره از خدا بخواهد. اعراض فرماید: روی بگرداند. به: با تضرع: زاری . سبحانه: پاک  
است او ، حق سبحانه و تعالی: خداوند پاک و بلندمرتبه







يا ملائكتي قد استحييت من عبدي و ليس له غيري فقد غفرت له. دعوتش اجابت کردم و  
اميدش برآوردم که از بسياري دعا و زاري بنده همي شرم دارم.

يا ملائكتي...: اي فرشتگان من ، از بنده خود شرمسارم ، و او را جز من کسي نيست. پس او را آمرزيدم.



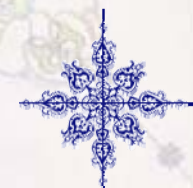


کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف

عاکف: گوشه‌نشین ، جلال: بزرگی ، کعبه جلال ، اضافه تشبیهی معترف: اقرارکننده.







که: ما عبدناك حق عبادتك ، واصفان حليه جمالش به تحير منسوب

ما عبدناك...: تو را آنچنان که شایسته پرستش تو باشد ، پرستش نکردیم. واصف: وصف کننده. حلیه: زیور. جمال: زیبایی مراد صفت کمال الهی. تحیر: سرگستگی: منسوب: نسبت داده شده به تحیر منسوب: حیران و سرگشته.





ما عرفناك حق معرفتك

گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آواز

ما عرفناك...: تو را آنچنان که شایسته شناسایی تو باشد ، نشناختیم. بیدل: عاشق. بی نشان: آن که از او نشانی در دست نیست.

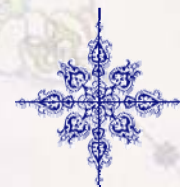






یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

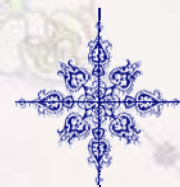
صاحب‌دل: دل آگاه. جیب گریبان. مراقبت: تأمل و اندیشه و در عرفان محافظت قلب است از کارهای پست. مکاشفت: کشف و آشکار ساختن و در عرفان آن است که روح عارف به حقیقت برسد و بدان پی برد. بحر مکاشفت اضافه تشبیهی.





آنگه که از این معاملات باز آمد ، یکی از باران به طریق انبساط گفت: از این بوستان که بودی ، ما را چه تحفه کرامت کردی ؟

معاملت ، معامله: حالت ، حالت جذبه و تأمل. به طریق انبساط: از سر شوخی و مزاح. بوستان: در اینجا استعاره است از همان حالت جذبه و تأمل. کرامت کردی: عطا کردی.







گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامني پر کنم هديه اصحاب را.

درخت گل: استعاره از آن حالي که جوینده حقيقت ، در اندیشه و تأملات خود به «حق» مي رسد.





چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!

دامنم از دست برفت: دامن از دستم برفت: دامن از دستم رفت: عنان اختیار از دست دادم.



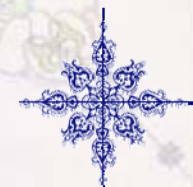




اي مرغ سحر ، عشق ز پروانه بياموز  
كان سوخته راجان شد و آواز نيامد

اين مدعيان در طلبش بي خبرانند  
كان را كه خبر شد ، خبري باز نيامد

مرغ سحر: ظاهراً مراد بلبل است. كان سوخته را جان شد: كه جان آن سوخته (پروانه) رفت. («را»  
نشانه اضافه و «آن سوخته» مضاف اليه است.)





ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  
وزهرچه گفته اندوشنیدیم و خوانده ایم  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر  
ماهچنان در اول وصف تو مانده ایم

مدعیان: ادعاکنندگان؛ کان را که خبر شد خبری باز نیامد: کسی که خبردار شد (به حقیقت رسید) خبری  
از او نیامد. خیال: نیروی تخیل. قیاس: سنجیدن دو امر با یکدیگر، وهم: تخیل

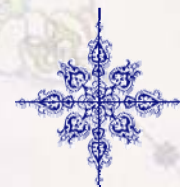






ذکر جمیل سعدي که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط  
زمین منتشر گشته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می خورند

ذکر جمیل: یاد کرد نیک. افواه: دهانها (ج فم وفوه) صیت: آوازه: شهرت. بسیط: پهنه.  
قصب الجیب: املاء و معنای این ترکیب روشن نیست. حدیث: سخن





و رقعة منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند ، بر کمال فضل و بلاغت او حمل  
نتوان کرد بلکه خداوند جهان... اتابك اعظم ، مظفرالدنیا والدین ، ابوبکر بن  
سعد بن زنگی...

رقعه: قطعه و پاره‌ای از هر چیز ، منشآت: نوشته‌ها کاغذ زر: کاغذ از جنس طلا ، فضل:  
دانش ، بلاغت: رسایی ؛ جمل نتوان کرد: نمی‌توان نسبت داد. خداوند: پادشاه ، اتابك:  
پدر بزرگ ، مظفرالدنیا والدین: پیروز در دنیا و پیروز از دین. ابوبکر بن سعد بن زنگی: از  
سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ حکومت کرد.

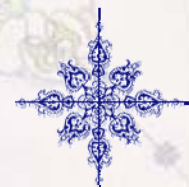






... به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده

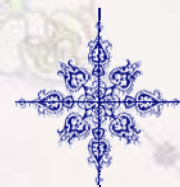
به عین عنایت: با چشم مهر و لطف ، عین عنایت ، اضافه اقترا نی. بلیغ: رسا ، کامل ، فراوان. ارادت صادق نموده: ارادت و دوستی راستین از خود نشان داده.





لاجرم كافة انام ، خاصه و عوام ، به محبت گراییده اند که الناس علي دين ملوکهم

لاجرم: ناچار ، كافة انام: همه مردم. الناس علي...: مردم بر آیین پادشاهان خویش  
باشند. مسکین: بیچاره و ضعیف







حکایت اول

باب اول

حکایت دوم





دارنگاه پیام نور

# حکایت اول

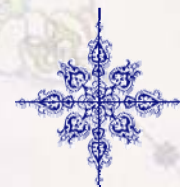






پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در حالت نومیدی به زبانی که  
داشت

را: معنی و کاربرد آن محل تأمل است. نظایر آن را زائد دانسته‌اند. می‌توان آن را حرف اضافه‌ای  
دانست به معنی «درباره» اشارت کرد: فرمان داد.





ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته اند: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

را: به ، گرفت: شروع کرد. سقط گفتن: بدو ناسزا گفتن.



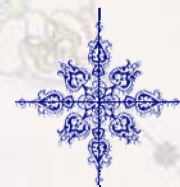




اذا يئس الانسان طال لسانه

کسنور مغلوب یصول علی الکلب

یعنی هرگاه انسان ناامید شود ، زبانش دراز می گردد. مانند گربه شکست خورده که به سگ حمله می کند





## وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

یعنی هنگامی که چاره‌ای نماند شخص از سر شمشیر تیز می‌گیرد.

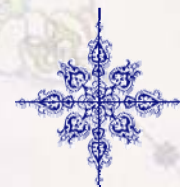






ملك پرسيد كه چه مي گويد. يكي از وزراي نيك محضر گفت: اي خداوند جهان همي  
گويد:

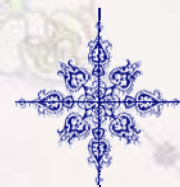
وزرا: (جمع وزير) وزير ، نخست وزير و صدراعظم ، نيك محضر: خوش خو ، خداوند: پادشاه.





و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس. ملك را رحمت در دل آمد و از سر خون او  
درگذشت.

قسمتي از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران : ...وفرو خورندگان خشم وبخشایندگان ودرگذرندگان از بدیها... .  
ملك را رحمت در دل آمد : دل پادشاه سوخت. ابنای جنس : همکاران







وزیر دیگر که ضد او بود گفت: ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن. این ، ملك را دشنام داد و سقط گفت.

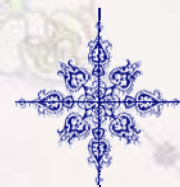
ابنای جنس: همکاران ، را: برای. نشاید: شایسته نیست. حضرت: حضور.





ملك روي از اين سخن درهم كشيد وگفت: مرا آن دروغ پسنديده تر آمد از اين راست كه توگفتي كه روي آن در مصلحتي بود وبناي اين بر خبثي. و خردمندان گفته اند: دروغي مصلحت آميز به از راستي فتنه انگيز.

روي (دوم): بنا ، قصد. خبث: بدی ، بدنهادی







هر که شاه آن کند که او گوید  
حیف باشد که جز نکو گوید  
بر طاق ایوان فریدون نبشته بود:

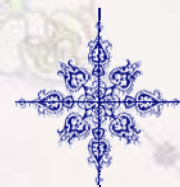
طاق ایوان: گنبد کاخ ، فریدون: پادشاه پیشدادی ، نبشته بود: نوشته شده بود.





جهان ، اي برادر ، نماند به کس  
دل اندر جهان آفرين بند و بس

جهان آفرين: خداوند. وبس: و همين کافي است.







مكن تكيه بر ملك دنيا و پشت  
كه بسيار كس چون تو پرورد و كشت

ملك: پادشاهي. پشت مكن: تكيه گاه مساز.

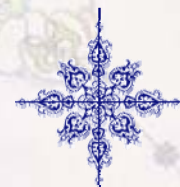




چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه برتخت مردن ، چه بر روی خاک

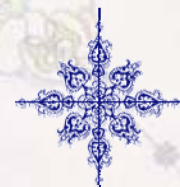
آهنگ: قصد.







# حکایت دوم





يكي از ملوك خراسان محمود سبكتگين را به خواب چنان ديد كه جمله وجود او ريخته بود و خاك شده مگر چشمان او كه همچنان در چشمخانه مي گرديد و نظر مي كرد

ملوك: پادشاهان. محمود سبكتگين: (اضافة بنوت)، محمود معروفترين پادشاه غزنوي است ، جمله: همه ، تمامي. چشمخانه: كاسه چشم.







سایر حکما از تأویل آن فروماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است  
که ملکش با دگران است.

سایر حکما: همه دانایان. تأویل: تعبیر خواب ، به جای آورد: فهمید. ملک: کشور.





بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند  
کز هستیش به روی زمین بر ، نشان نماند  
وان پیر لاشه راکه سپردند زیر خاک  
خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند

به روی زمین بر: بر روی زمین . پیر لاشه: لاشه پیر ، جسد شخص پیر.







زنده است نام فرخ نوشیروان به خیر  
گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند  
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر  
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

فرخ: مبارک ، نوشیروان: خسرو اول پادشاه ساسانی



حکایت اول

حکایت دوم

حکایت سوم

باب دوم







دارنگاه پیام نور

# حکایت اول





یکی از بزرگان پارسایی را گفت: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او به طعنه سخنها گفته اند؟ گفت: بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم.

را: به. در حق: درباره. عابد: عبادت کننده، آنکه پیوسته پرستش خدا کند. در: درباره







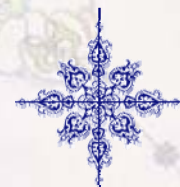
هر که را جامه پارسا بینی

پارسا دان و نیکمرد انگار

در ندانی که در نهادش چیست

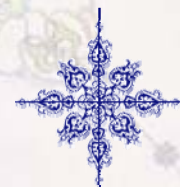
محتسب را درون خانه چه کار؟

انگار: حساب کن ، نهاد: سرشت ، مصراع دوم به عنوان تمثیل به کار رفته است.





# حکایت دوم

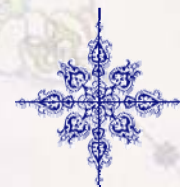






درویشی راد یدم سر بر آستان کعبه نهاده همی نالید که: یا غفور ، یارحیم! تو دانی که از  
ظلوم جهول چه آید.

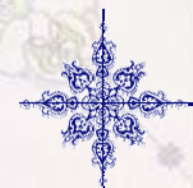
غفور: آمرزنده ، از گناه درگذرنده. رحیم: مهربان. ظلوم: بسیار ستمگر. جهول: بسیار نادان ؛ ظلوم  
جهول ماخوذ از قرآن مجید است





عذر تقصیر خدمت آوردم      که ندارم به طاعت استظهار  
عاصیان از گناه توبه کنند      عارفان از عبادت استغفار

عذر تقصیر خدمت: پوزش از کوتاهی در اطاعت و عبادت. استظهار: پشت گرمی. عاصی: گناهکار. عارف:  
آنکه خداوند را عاشقانه پرستش می کند. استغفار: طلب آمرزش.

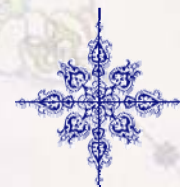






عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده ام نه  
طاعت ،

بضاعت: کالا ، سرمایه. من بنده: من که بنده هستم. «بنده» بدل است از «من» بدون کسره اضافه  
خوانده می شود.





به دريوزه آمده ام نه به تجارت. اصنع بي ما انت اهله

دريوزه: گدايي. اصنع بي... : با من چنان کن که تو شايسته آني.







گر کشي ور جرم بخشي روي و سر بر آستانم  
بنده را فرمان نباشد ، هر چه فرمائي بر آنم

روي و سر بر آستانم: روي و سر بر درگاهت و نهاده ام. بنده را فرمان نباشد: بنده از خود حکم و فرمانی  
ندارد





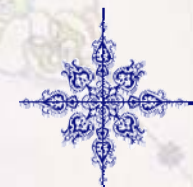
بر در کعبه سايلى ديدم

که همي گفتم و مي گرسطي خوش

مي نگويم که طاعتم بپذير

قلم عفو بر گناهم کش

سايلى: خواهنده ، گدا ، مي گرسطي خوش: از سر سوز و شوق ، هاي هاي ، گريه مي کرد. مي نگويم:  
نمي گويم.







# حکایت سوم





عبدالقادر گیلانی را ، رحمه الله علیه ، در حرم کعبه دیدند

عبدالقادر گیلانی: عارف معروف و پیشوای سلسله قادریه. رحمه الله علیه: بخشایش خدای بر وی باد.  
حرم کعبه: گرداگرد کعبه.

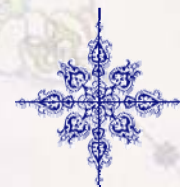






روي بر حصبا نهاده همي گفت: اي خداوند ببخشاي! وگر هر آينه مستوجب عقوبتم ، در  
قيامتم نايينا برانگيز تا در روي نيكان شرمسار نشوم.

حصبا: سنگريزه ، هر آينه: در هر حال ، در هر صورت. مستوجب: سزاوار. عقوبت: عذاب. برانگيز: از  
گور برخيزان.





روي بر خاك عجز ، مي گويم

هر سحرگه که باد مي آيد:

اي که هرگز فرامشت نکنم

هيچت از بنده ياد مي آيد؟

خاك عجز: خاك ناتواني و خواري. يعني در حالي که از ناتواني و خواري ، روي بر خاك نهاده ام.







حکایت اول

باب سوم

حکایت دوم





دارالعلوم  
پیام نور

# حکایت اول

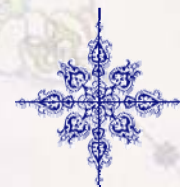






## خواهنده مغربي در صف بزازان حلب مي گفت: اي خداوندان نعمت ،

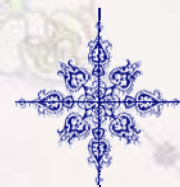
خواهنده: گدا. مغربي: اهل مغرب؛ کشورهاي تونس ، مراکش و الجزاير را مغرب مي ناميدند. صف: مجموعه اي از دكانها ، راسته. بزاز: پارچه فروش. خداوند: صاحب ، دارنده ؛ خداوندان نعمت: ثروتمندان.





اگر شما را انصاف بودي و ما را قناعت ، رسم سؤال از جهان برخاستي.

بودي: مي بود. رسم سؤال: رسم گدايي. برخاستي: برمي خاست: از میان مي رفت.







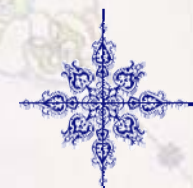
ای قناعت ، توانگرم گردان

که وراي تو هیچ نعمت نیست

کنج صر اختیار لقمان است

هرکه راصبر نیست ، حکمت نیست

ورا: وراي تو: برتر از تو ، اختیار: انتخاب برگزیده. از حکمت « دانش زندگی » یعنی گوشه‌شکيبايي گرفتن کاري است که لقمان انتخاب مي‌کند. هرکس شکيبايي نداشته باشد ، دانش زندگی ندارد.





# حکایت دوم







دوامیرزاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و آن دگر مال اندوخت عاقبه الامر  
این یکی علامه عصر گشت و آن دگر عزیز مصر شد.

عاقبه الامر: سرانجام. علامه: بسیار دان ، عزیز: لقب و عنوان فرمانروایان قدیم مصر یا لقب و عنوان  
وزیر فرمانروا.





باري توانگر به چشم حقارت در درويش فقيه نظر کرد و گفت: من به سلطنت  
رسيدم و اين همچنان در مسكنت بمانده است.

توانگر؛ مراد اميرزاده‌اي است که «عزيز» مصر شده. درويش فقير اميرزاده‌اي است که دنبال تحصيل  
علم رفته و علامه شده مسكنت: بي چيزي، تنگدستي.







گفت: اي برادر ، شکر نعمت باري ، عز اسمه ، مرا بيش مي بايد کرد که ميراث  
پيغمبران يافتم يعني علم ، و تو ميراث فرعون و هامان ملك مصر.

باري: خداوند: من سپاس نعمت خداوند را بيشتر بايد بگويم. فرعون: پادشاه مصر ، هامان: وزير  
فرعون مذکور بود. ملك: فرمانروايي ، پادشاهي.





من آن مورم که در پایم بمالند  
نه زنبورم که از دستم بنالند  
کجا خود شکر این نعمت گزارم  
که زور مردم آزاری ندارم؟

در پایم بمالند: در زیر پا مرا می مالند ، پایمالم می کنند.







حکایت اول

باب چهارم

حکایت دوم





دارنگاه پیام نور

# حکایت اول







یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم به علت آن اختیار افتاده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید. گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند.

را: به. امتناع: خودداری، امتناع سخن گفتنم: امتناعم از سخن گفتن. اختیار افتاده است: انتخاب شده است. اتفاق افتد: پیش آید.





و اخو العداوه لایمر بصالح

الا و یلمزه بکذاب اشر

اخوالعداوه: دشمن. کذاب: دروغگو. اشر: متکبر. یعنی دشمن ازکنار شخص صالح و نیکوکار نمی گذرد  
مگر اینکه بر او عیب گیرد که دروغگویی متکبر است.







هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است  
گل است سعدي و درچشم دشمنان خارست

عداوت: دشمني. چشم عداوت ، اضافه اقتراني.





نور گیتی فروز چشمه هور

زشت باشد به چشم موشک کور

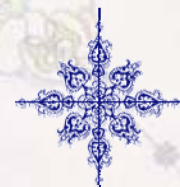
هور: خورشید. موشک کور: موش کور ، خفاش







# حکایت دوم





بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با هیچ کس در  
میان ننهی.

را: به. افتاد: رسید. را: به







گفت: ای پدر، فرمان تو راست ولیکن می خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟  
گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه، و دیگر شماتت همسایه.

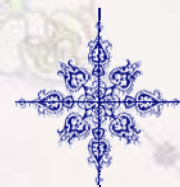
فرمان تو راست: امر، امر تست. نقصان: کاهش، مایه: سرمایه





مگوش انده خویش با دشمنان  
که لاحول گویند شادي کنان

يعني در ظاهر لاحول و لاقوه الا بالله مي گویند و در باطن شادي مي نمایند.





حکایت اول

باب پنجم

حکایت دوم





دارالعلوم پیام نور

# حکایت اول







حسن میمندي را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی  
بديع جهاني اند

را: به. صاحب جمال: زیبا، بديع: نوآیین، تازه. بديع جهان: زیباترین فرد جهان





چون است که با هیچ يك از ایشان ميل ومحبتي ندارد چنان که با ایاز که زیادت  
حسني ندارد؟ گفت: هر چه در دل فرو آید ، در دیده نکونماید.

ایاز: غلامی ترك از آن محمود غزنوی. حسن: زیبایی ، در دل فرو آید: در دل نشیند.







هر که سلطان مرید او باشد

گر همه بد کند نکو باشد

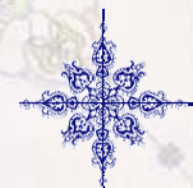
مرید: هواخواه ، دوستدار. بیندازد (از نظر) بیندازد.



وان که را پادشه بیندازد

کسش از خیل خانه ننوازد

کسش: کس ، او را خیل خانه یا خیلخانه: در اصل خانه خیل (اضافه مقلوب)، جایگاه خدم و حشم و خود خدم و حشم.







هر که در سایه عنایت اوست

گهش طاعت است و دشمن ، دوست

هر کس در سایه توجه و لطف او قرار دارد ، گناهش فرمانبرداری به شمار می آید و دشمن با او دوستی می نماید.





## کسي به ديدة انکار اگر نگاه کند نشان صورت يوسف دهد به ناخوبي

دیده انکار: چشم ناباوري ؛ مراد بدبینی است. (دیده انکار ، اضافه اقترانی). يوسف: فرزند یعقوب ، از انبیای بني اسرائيل. ناخوبي: زشتی.



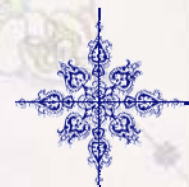




وگرنه به چشم ارادت نگه کنی در دیو

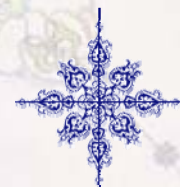
فرشته‌ایت نماید به چشم ، کروی

کروی: فرشته مقرب. یعنی اگر با چشم خوش بینی و محبت در دیو نگاه کنی ، در چشم تو به صورت فرشته‌ای مقرب جلوه می‌کند.





# حکایت دوم







یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی ، چون دو بادام مغز در پوستی ، صحبت  
داشتیم. ناگاه اتفاق غیبت افتاد.

دو بادام مغز: دو مغز بادام. اتفاق غیبت افتاد : غیبت پیش آمد ، از هم دور ماندیم.





پس از مدتی باز آمد و عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی. گفتم : دریغ  
آدم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

عتاب : خشم گرفتن و سرزنش. یار دیرینه : دوست قدیم . گو به زبان توبه مده : به زبان توبه  
ندهد. نخواهد بودن : نخواهد بود. رشکم آید : حسد می برم.

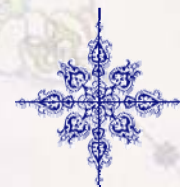






یار دیرینه ، مرا ، گو ، به زبان توبه مده  
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن  
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند  
باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

یار دیرینه : دوست قدیم . گو به زبان توبه مده : به زبان توبه ندهد. نخواهد بودن: نخواهد بود.  
رشکم آید : حسد می برم.





حکایت اول

باب ششم

حکایت دوم







دارنگاه پیام نور

# حکایت اول





با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت: در این  
میان کسی هست که ز بان پارسی بداند؟ غالب اشارت به من کردند ..

درآمد: داخل شد. غالب: بیشتر

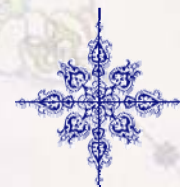






گفتمش: خیر است. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی‌گردد.

نزع: جان کندن ، جان دادن. زبان عجم: زبان فارسی. مفهوم ما نمی‌گردد: ما نمی‌فهمیم. به کرم: از روی بزرگواری. رنجه شوی: زحمت بکشی ، بیایی.





اگر به کرم رنجه شوي ، مزدیابی ، باشد که وصیتی همی کند. چون به بالینش فراز آمدم  
این می گفت:

مزد: ثواب. باشد: شاید ، ممکن است. فراز آمدم: نزدیک آمدم.







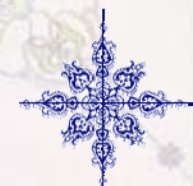
دمی چند گفتم برآرم به کام

دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان الوان عمر

دمی خورده بودیم ، گفتند: بس

چند نفسی ، گفتم به دلخواه بکشم ، افسوس که راه نفس گرفته شد. خوان: سفره. الوان: (جمع لون) رنگها ، در اینجا رنگارنگ ، پر نعمت.





معاني این سخن را به عربي با شاميان همي گفتم و تعجب همي کردند از عمر دراز و  
تأسف او همچنان بر حیات دنیا. گفتم: چگونه اي در این حالت؟ گفت: چه گویم؟

شاميان: اهل شام







ندیه‌ای که چه سختی همی رسد به کسی  
که از دهانش به در می‌کنند دندان‌های؟  
قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت  
که از وجود عزیزش به در رود جانی

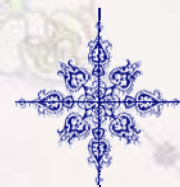
قیاس کن. بسنج.





گفتم: تصور مرگ از خیال به درکن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند:

تصور: فکر. به در کن: بیرون کن. وهم: گمان بیهوده، فکر و پندار باطل. طبیعت: طبع، نهاد، وجود. مستولی: چیره، مسلط.







مزاج ارچه مستقیم بود ، اعتماد بقا را نشاید و مرض گرچه هایل ، دلالت کلی بر هلاک نکند ؛

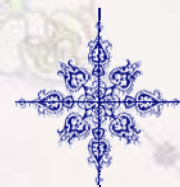
مزاج: طبع آدمی ، وضع عمومی بدن. مستقیم: درست و استوار. هایل: هولناک ، یعنی وضع عمومی بدن اگر چه درست و استوار باشد ، شایسته نیست که بر پایداری عمر اعتماد کنیم و بیماری اگر چه هولناک و خطرناک باشد ، دلیل حتمی بر مرگ نمی کند.





اگر فرمایی ، طبیعی را بخوانیم تا معالجت کند. دیده بر کرد و بخندید و گفت:

اگر دستور می دهد پزشکی را احضار کنیم. برکرد: باز کرد .







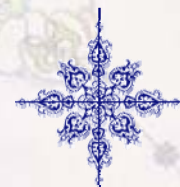
دست بر هم زند طیب ظریف

چو خرف بیند او فتاده حریف

خواجۀ در بند نقش ایوان است

خانه از پای بست ویران است

ظریف: نکته‌دان ، در اینجا دانا و ماهر. خرف: کم‌عقل. پریشان حواس: حریف: هر يك از کسانی که به امری واحد می‌پردازند ، یعنی پزشك دانا و زیرك وقتی حریف خود (بیمار) را (از کثرت سن) در حال فرتوتی و بیهوشی ( حال تباه) در بستر بیند از سر تأسف دست برهم ساید و از درمان او ناامید. در بند: در فکر ،



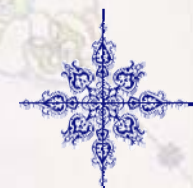
پیرمردی ز نزع می نالید

پیرزن صندلش همی مالید

چون مخبط شد اعتدال مزاج

نه عزیمت اثر کند به علاج

صندل: (معرب چیدن یا چندل) درختی به بزرگی گردو، چوب آن خوشبوست. مخبط: پریشان، مختل، عزیمت: افسون، دعاء علاج: درمان کردن.







دارنگاه پیام نور

# حکایت دوم





روزي به غرور جواني سخت رانده بودم و شبانگه به پاي گريوهاي سست مانده. پيرمردي  
ضعيف از پس کاروان همي آمد و گفت :

به : از روي. سخت : به شتاب ، تند. رانده بودم : رفته بودم. گريوه : پشتة بلند ، تپه. سست مانده :  
بي حال مانده بودم.

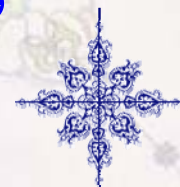






چه خسبي که نه جاي خفتن است ؟ گفتم: چون روم که نه پاي رفتن است ؟ گفت : اين نشيني که صاحب‌دلان گفته‌اند: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

خسبي : خوابي ، مي خوابي . که نه جاي خفتن است : که جاي خوابیدن نيست . چون روم : چگونه بروم .  
نه پاي رفتن است : نمي توان بروم . به که : بهتر از . گسستن : بریدن (نفس) و از پا افتادن . يعني راه رفتن  
و (گاهي) نشستن و آسودن ، بهتر است از دویدن و از پا افتادن .





ای که مشتاق منزلی مشتاق

پند من کاربند و صبر آموز

اسب تازی دوتگ رود به شتاب

و اشتر آهسته می رود شب و روز

تگ : یک میدان تاخت اسب. یعنی اسب تازی مسافتی معادل دو میدان تاخت را به شتاب می رود. دو

تگ : به سرعت







حکایت اول

باب هفتم

حکایت دوم





دارنگاه پیام نور

# حکایت اول







یکی را از وزرا پسری کودن بود؛ پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی می‌کن مگر عاقل شود.

یکی از وزرا را؛ پسری کودن بود: یکی از وزرا پسری کودن داشت. کودن: کم خرد





روزگاري تعليم كردش و مؤثر نبود. پيش پدرش كس فرستاد كه اين عاقل  
نمي شود و مرا ديوانه كرد.

تعليم كردش : به وي علم آموخت.



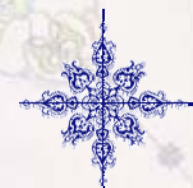




چون بود اصل گوهری قابل

تربیت را در او اثر باشد

یعنی وقتی که نهاد و سرشت کسی شایسته باشد ، تربیت در وی اثر خواهد کرد

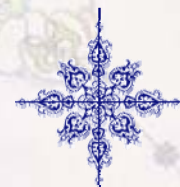




هیچ صیقل نکو نداند کرد

آهني را که بدگهر باشد

نداند: نتواند. يعني هيچ ماده جلا دهنده اي آهن نامرغوب را نمي تواند تبديل به آهن خوب بکند







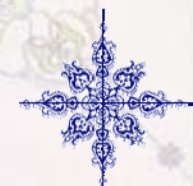
سگ به دریای هفتگانه بشوی

که چو تر شد پلیدتر باشد

خر عیسی گرش به مکه برند

چون بیاید هنوز خر باشد

دریای هفتگانه: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کردند. خر عیسی : خری که عیسی بر آن سوار می شد. کنایه از تن و جسم.





# حکایت دوم

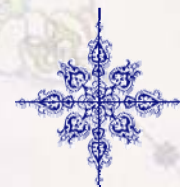






حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را  
نشاید

را: به ، جانان پدر: عزیزان پدر. اعتماد را نشاید: شایسته اعتماد نیست





و زر در سفر به محل خطر است یا دزد به يك بار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد.

خواجه: در اینجا صاحب زر و سیم.

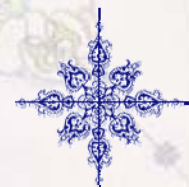






اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد ، غم نباشد که  
هنر در نفس خود دولت است

در نفس خود: در ذات خود ، بنفسه ، به تنهایی.





هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

هر جا که رود ، فاعل جمله «هنرمند» است. قدر: ارزش ، احترام. صدر: بالای مجلس. لقمه چیند: گدایی کند.

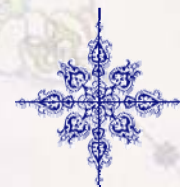






## سخت است پس از جاه ، تحکم بردن خو کرده به ناز ، جور مردم بردن

تحکم: فرمان بردن. یعنی پس از مقام و فرمانروایی داشتن ، از دیگران فرمان بردن و از آنان اطاعت کردن ، دشوار است (چنانکه) برای کسی که در ناز پرورده شده و بدان خو کرده ، از مردم جور و ستم کشیدن دشوار است.





وقتي افتاد فتنه‌اي در شام

هر کس از گوشه‌اي فرا رفتند

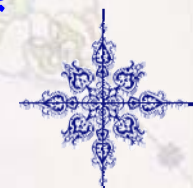
روستازادگان دانشمند

به وزيري پادشا رفتند

پسران وزير ناقص عقل

به گدايي به روستا رفتند

به: براي ، به جهت ، وزيري: وزارت. پسران وزير ناقص عقل: پسران ناقص عقل وزير ؛ «ناقص عقل»  
صفت «پسران» است و به ضرورت شعر پيش از مضاف اليه «پسران» يعني پيش از «وزير» آمده است.  
به: براي به جهت.





حکایت اول

حکایت دوم

باب هشتم

حکایت سوم

حکایت چهارم





دارنگاه پیام نور

# حکایت اول



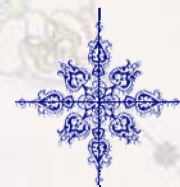




مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مرد و هست.

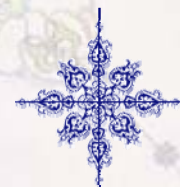
مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد  
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

را: از ، هشت: رها کرد ، از دست داد. هیچ کس: ناکس ، فرومایه: هیچ نکرد: هیچ عمل خیری انجام نداد.





# حکایت دوم







دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد ، و دیگر آن که آموخت و نکرد.





علم چندان که بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود ، نه دانشمند

چارپایی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر

که بر او هیزم است یا دفتر

محقق: جوینده حقیقت ، حقیقت شناس ، حقیقت. دانشمند: فقیه ، دانا به علم فقه. دفتر:  
کتاب





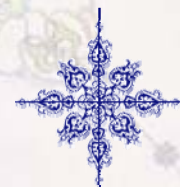


# حکایت سوم





سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمزده نباشی.

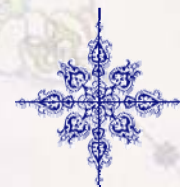






میان دو کس جنگ چون آتش است  
سخن چین بدبخت هیزمکش است  
کنند این و آن خوش دگر باره دل  
وی اندر میان کوربخت و محل  
میان دو تن آتش افروختن  
نه عقل است و خود در میان سوختن

کوربخت: بدبخت. و: در حالی که.





# حکایت چهارم





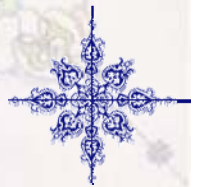


خبري که داني که دلي بيازارد تو خاموش تا ديگري بيارد.  
بلبلا، مژده بهار بيار خبر بد به بوم باز گذار













# تمام شد





[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)